

از تگاهی دیگر

● تهاجم بی فرهنگی / دکتر هوشنگ دولت آبادی

یکی از ویژگی‌های ما ایرانی‌ها اینست که هیچ چیز را جدی نمی‌گیریم. روش معمولی ما برای رویارویی با بلاهای سخت شامل سه مرحله است: در ابتدا تا جایی که ممکنست می‌نشینیم و صبر پیشه می‌کنیم، با این باور که پریشانی خود به خود به هر کاری سامان می‌بخشد و چون با این روش به جایی نمی‌رسیم، شتابزده به راه حل‌های موقت روی می‌آوریم و مقدار اندکی از نیرویمان را بسیج می‌کنیم اما متأسفانه همین نیرو را هم درست بکار نمی‌بریم و اغلب در محل نادرست و به وقت نامناسب از دروازه‌ای دفاع می‌کنیم که سر راه دشمن نیست و در آخر کار وقتی با ناکامی روبرو می‌شویم، تأسف می‌خوریم که چرا فرصت را از دست داده‌ایم! این مطلب به ظاهر اغراق‌آمیز به نظر می‌آید، اما اگر ما واقعاً در کارمان جدی بودیم چگونه ممکن بود کشور کوچکی مانند مقدونیه بتواند هخامنشیان را با آن جلال به زانو در بیاورد؟ چه طور میسر بود شمار اندکی عرب بر قلمرو گسترده ساسانیان چیره شوند و چگونه سپاه موریانه خورده افغان‌ها توانست طومار صفویان را در هم بپیچد؟ البته این سهل‌انگاری فقط مربوط به نیاکان ما نیست. در گذشته نه چندان دور حضور چند کشتی جنگی در آب‌های خلیج فارس عملاً نیمه جنوبی ایران را در اختیار انگلیسی‌ها قرار داد و سه دهه پیش هم امریکایی‌ها با استفاده از سرمایه خود ما، مقداری اسلحه و پنجاه هزار مستشار نظامی به ایران فرستادند و ما را در میهنمان به صورت تبعه دست دوم در آوردند و کشورمداران ما با عقب‌نشینی گام به گام حتی

پذیرفتند که این بیگانگان از شمول قوانین قضایی ایران مستثنی باشند و فرشته عدالت ما به آستانه خانه آنها نزدیک نشود...

از آنجا که وقایع ذکر شده فقط به رویارویی های ما با بیگانگان مربوط می شود، ممکنست این توهم پیش بیاید که سهل انگاری های ما صرفاً ناشی از مهمان نوازی بیش از حد است! اما نظیر این رویدادها در صحنه داخلی هم به دفعات اتفاق افتاده است و شاید ذکر یک نمونه بارز برای اثبات مدعا کافی باشد: در ابتدای دوران مظفرالدین شاه قاجار جنبش مشروطه خواهی در ایران اوج گرفت و شاه و درباریان با شهرتی که عین الدوله در مخالفت با هرگونه آزادی داشت، او را به صد اعظمی برگزیدند. عین الدوله هم روزگار را بر مشروطه خواهان آنچنان سخت کرد که عده ای از زعمای برای برکناری او و اعلام مشروطه در قم متحصن شدند و گروه پرشماری هم برای حمایت از سران نهضت به سفارت انگلیس پناه بردند و در نهایت شاه را مجبور به پذیرفتن خواسته های خود کردند. عین الدوله سرسخت ترین و ثابت قدم ترین مخالف مشروطه بود و تا آخر عمر از این عقیده عدول نکرد و در استبداد صغیر هم در سرکوب مشروطه خواهان کوشید. تنها گامی که عین الدوله به سوی یکی از نهادهای مرتبط با مشروطیت برداشت، این بود که بعد از شکست محمدعلی شاه با پای پیاده به مجلس شورارفت و خودش را تسلیم کرد و همین اقدام موجب شد که تمام گناهانش بخشوده شود و اندکی دیرتر در زمان احمدشاه در حکومت مشروطه به مقام ریاست دولت برسد!

البته می توان گفت که خصیصه ایرانی ها در سهل گرفتن و سازش کاری در طی زمان بعضی توفان ها را از سر مملکت گذرانده است. درست است که ایران دیگر آن چنان گسترشی ندارد که آفتاب در آن غروب نکند، اما به هر حال ما از بلاهای بسیار رسته ایم و این دستاورد کمی نیست ولی مشکل کنونی کشور همه جانبه بودن خطر از درون و بیرون است و بسیار بعید به نظر می رسد که ما بی اقدام قاطع بتوانیم از گرداب بلا برهیم. این نکته مسلم است که ما نمی توانیم به عظمت گذشته فکر کنیم و کشوری بدون غروب آفتاب بخواهیم، اما نیاز ما و وظیفه ای که در برابر آیندگان داریم داشتن کشوری است که در آن آفتاب طلوع کند و تاریکی همه چیز را در خود فرو نبرد! دشمن واقعی که امروز ما را تهدید می کند، زوال فرهنگ و ارزش هاست و ظاهر امر اینست که ما این مطلب را جدی نمی گیریم.

برای فرهنگ و شاخه های فراوانش، تعریف جامعی وجود ندارد، اما شاید تا آنجا که به موضوع این نوشته مربوط می شود، بتوان گفت فرهنگ مجموعه ای از دستاوردهای آزموده و مفید است که وابستگی به آن زندگی آرام مردم را در کنار هم میسر می سازد. اگر این تعریف پذیرفتنی باشد می توانیم گامی دیگر برداریم و از خودمان بپرسیم از زندگی آرام مردم چه مانده



● دکتر هوشنگ دولت‌آبادی (تیر ماه ۸۳ - عکس از شهاب دهباشی)

است؟ در روزهای قبل و بعد از نوروز امسال یعنی زمانی که پیوندهای فAMILI بایند نیرومندتر از هر وقت دیگری باشند، روزنامه‌ها از قتل چهار فرزند به دست پدرهایشان خبر دادند. در هر چهار مورد انگیزه جنایت اختلاف مالی بود. سه «پدر» پسرهایشان را به دست خود کشته بودند و چهارمی، آدمکشی را برای این کار اجیر کرده بود. وقوع چهار مورد از فرزندکشی در فاصله زمانی اندک، تصادفی و استثنایی بودن این جنایات‌ها را بکلی منتفی می‌سازد. اگر در اجتماعی چنین فجایی رخ می‌دهد، می‌توان با اطمینان گفت که دست کم در بخشی از آن ابتدایی‌ترین اصول انسانیت از بین رفته‌اند و نه تنها از عاطفه اثری نیست بلکه قوی‌ترین غریزه موجود زنده یعنی حفظ فرزند هم دیگر در برابر خواسته‌های بیمارگونه مردم کارایی ندارد.

در برابر چنین جنایات‌های هولناکی فقط از تنگدستی و اختلاف مالی سخن گفتن، دنبال کردن همان سهل‌انگاری ایرانی است که درباره آن بحث کردیم. روال معمولی حل اختلاف بین پدر و فرزند هرگز کشتن نبوده و نیست. اگر بود کشته شدن سهراب، آن هم به تزویر به دست رستم هیچ‌گاه به صورت بزرگترین تراژدی حماسی ایران در نمی‌آمد. حتی راندن فرزند هم مقبول نبوده و نیست و گر نه ما مردم برای سرنوشت سناوش هزارها سال سوگواری نمی‌کردیم. فرزندکشی، آن هم به تواتر، پدیده شومی از انحطاط کنونی ماست و اگر با بررسی دقیق به علت اصلی آن دست نیابیم، ممکنست روش معمول رفع اختلاف بشود! بدون تردید این جنایات‌ها و

اتفاق‌های مشابهی که رخ می‌دهند و کسی از آنها آگاه نمی‌شود علت‌های متعدد و بسیار پیچیده‌ای دارند، اما می‌توان گفت که در این میان تنگدستی، بی‌پناهی و بی‌اعتمادی از همه مهمتر و زیانبارتر هستند. اجازه بدهید این سه عامل را مورد بررسی قرار بدهیم و در ابتدا از خودمان بپرسیم چرا مردم یک کشور ثروتمند باید در تنگدستی زندگی کنند؟ آیا دولت‌ها که سکان امور اقتصادی را در دست دارند - یا باید داشته باشند - واقعاً به رفاه مردم فکر می‌کنند؟ سال‌هاست دولت جلیله ما درست در ایام نوروز یعنی زمانی که کیسه خلق خالی می‌شود و مردم برای بالا بردن قیمت کالاها و خدمات آمادگی زیادی دارند، بهای سوخت و آب و برق را بالا می‌برد. آیا اثر تورمی این اقدام از نظر علمی قابل پیش‌بینی نیست و آیا اگر بررسی علمی در کار نیست، تجربه مکرر این مطلب را ثابت نکرده است؟ آیا ساکناناران خصوصیات رفتاری مردم ایران را نمی‌شناسند و نمی‌دانند که هر کسی با گران شدن نیازمندی‌های اولیه بار اضافی را به گردن دیگران می‌اندازد و در آخر کار این کمر طبقات کم درآمد است که زیر فشار خم می‌شود؟ آیا گردانندگان کشور واقعاً گفته خودشان را باور دارند که مالک اصلی این مملکت ثروتمند فقط مردم هستند؟ پس چرا این خواجگان خلع ید شده باید در تنگدستی زندگی کنند؟ چرا کسی مشکل مسکن را که قسمت اعظم درآمد خانواده‌ها را می‌بلعد، رفع نمی‌کند؟ چرا دولتی که حافظ قانون اساسی است و گاه به گاه از ناتوانی در اجرای پارهای مواد آن ناله سر می‌دهد، توجه ندارد که طبق یکی از پیشرفته‌ترین مواد همین قانون مراحل اولیه تحصیل باید رایگان باشد؟ آیا عملکرد گذشته دولت و قصد کنونی و آگذاری آموزش به بخش خصوصی در راستای اجرای این اصل است؟ آیا اصول قانون اساسی همه اساسی هستند یا آنکه بعضی اساسی‌ترند؟

متأسفانه دامنه این سؤال‌ها تا آخر دنیا کشیده شده است. این گره‌ها هنوز گشودنی هستند، اما روز به روز بر تعدادشان افزوده می‌شود. متولیان دولت بعد از هر رویدادی، مثل مجریان یک خیمه شب بازی بد روی صحنه می‌آیند و با ابراز شرمندگی از کوتاهی‌ها، از مردم عذر می‌خواهند. شاید برای اینکه زحمت این عذرخواهی‌ها تکرار نشود، لازم باشد که ما با اندکی تغییر عبارتی نام قوه مجریه را «قوه منفعله» بگذاریم و خیال همه را راحت کنیم!

البته انصاف حکم می‌کند که در کنار این درد دل‌ها، این نکته را به عرض برسانم که اقدام‌های دولت گاهی هم فایده‌هایی دارند. مثلاً این بنده هرگز معنای این بیت حضرت حافظ را درست نفهمیده بودم که فرموده است:

بکوش خواجه و از عشق بی‌نصیب مباش      که بنده را نخورد کس به عیب بی‌هنری  
 اما خوشبختانه در ضمن تفکر درباره رابطه بین مردم و دولت معلوم شد که منظور لسان الغیب از «خواجه» ملت بزرگوار ایران و مقصود از «بنده» لاجرم دولت است و خود آن شاعر

والامقام هم توجه داشته است که این عشق خودجوش نیست و بی‌کوشش به دست نمی‌آید. پیش از آنکه از بحث درباره تنگدستی بگذریم، باید به این نکته اشاره کنیم که مردم ما به هیچ وجه از مردم کشورهای نیمه پیشرفته دیگر فقیرتر نیستند، اما اندکی بهتر زیستن از سه چهارم مردم جهان دلخوشی زیادی نیست. ما کشور ثروتمندی هستیم و باید بتوانیم زندگی سرفهی داشته باشیم. البته این را هم نمی‌توان نادیده گرفت که مردم ایران اغلب زیاده طلب هستند و تنگدستی نسبی را دردناک حس می‌کنند؛ خاصه اینکه در جلوی چشم خود «هموطنانی» را می‌بینند که بی‌هیچ زحمتی به توانگری رسیده‌اند. خوشبختانه اثر زیانبار این نمونه‌ها بر روابط اجتماعی ما شناخته شده است و گاهی صحبت از برخورد قانونی با صاحبان ثروت‌های باد آورده می‌شود، اما هنوز نتیجه‌ای که برای مردم زیاده طلب بازدارنده باشد، به دست نیامده است. ظاهر امر اینست که جریان پر قدرت باد هنوز ثروت را به سوی کانون‌هایی چند می‌کشاند و شاید هم بتوان گفت که به اصطلاح متداول چند منظوره شده است یعنی مواهبش شامل حال عده بیشتری می‌شود و گاهی هم به صورت گردباد در می‌آید و آنچه را به همراه آورده به طرف آسمان می‌برد و در جای امنی دور از انظار به زمین می‌گذارد...

مسلماً تا این جریان باقی است، مردم دنیا دوست سعی می‌کنند از آن نصیبی بیابند و این تلاش دور تسلسل نادرستی را پدید می‌آورد.

دومین علتی که برای وضع اجتماعی ناهنجار کنونی ذکر شد، بی‌پناهی است. به احتمال نزدیک به یقین بی‌عدالتی از ابتدای تشکیل جوامع بشری وجود داشته است و کم یا بیش همیشه باقی خواهد ماند؛ مردم از نظر توانایی‌هایشان با هم برابر نیستند و آنها که تواناترند برای خودشان امتیازهایی می‌خواهند که فقط از راه پایمال کردن حق ناتوانترها به دست می‌آیند. ما ایرانی‌ها هم از دیر باز سهم خودمان را از ظلم و بی‌عدالتی داشته‌ایم. در تاریخ ما یکی از خونریزترین پادشاهان که مخالفانش را زنده در خاک می‌کرد و از پیکرشان باغستان می‌ساخت، لقب «عادل» گرفته است. ظاهراً هر حاکمی باید عادل باشد بنابراین اگر انوشیروان خود این عنوان را به خودش داده باشد باید آنرا نوعی تبری از ظلم دانست و اگر معاصرانش با وجود اطلاع از بلایی که بر سر پدرش آورد و سرنوشتی که برای مزدکیان رقم زد، چنین صفتی را برایش انتخاب کرده باشند، به ناچار باید قبول کرد که ترس از بی‌عدالتی ایشان را به چنین کاری واداشته است. سده‌ها بعد از انوشیروان، حکمروایی که خودش را «وکیل الرعایا» نامید، با این کار بر وجود ظلم در کشورش صحنه گذاشت چون اگر ظلم گسترده وجود نداشته باشد، چه دلیلی دارد که رعایا وکیل بخواهند؟ در پایان روزگار قاجارها هم ظاهراً ظلم به حدی وجود داشته است که مردم ایجاد عدالتخانه را بر تشکیل مجلس شورا ترجیح می‌داده‌اند. در دوران پهلوی اول املاک



شمال ایران در بیشتر موارد به اتهام واهی دزدیدن تفنگ ژاندارم‌ها تملیک شدند و مخالفان سیاسی شاه یا در دادرسی‌های صوری محکوم شدند و یا تاب آمپول‌های «تقویتی» پزشک نماهای داخل زندان را نیاوردند و کارشان به محاکمه نرسید! و بالاخره در روزگار پهلوی دوم دیدیم که مخالفان تا چه اندازه از پایمال شدن در زیر چکمه عاملان ستم «مصون» بودند! مشاهده کردیم بر سر دکتر مصدق که برخلاف میل اربابچه و ارباب اربابچه، از مردم و حقوق آنها سخن گفته بود، چه آمد و شاهد بودیم که نزدیکان به کانون قدرت چه گستاخی و آزادی عملی در سوء استفاده از اموال عمومی داشتند و تا چه حد به اخلاق پایبند بودند! شاید شصت سال پیش وقتی کاخ دادگستری بنا شد و فرشته عدالت با چشم بسته، ترازوی عدل و شمشیر دو دم به عنوان نماد گسترش داد انتخاب گردید، ما باز قضیه را جدی نگرفتیم و دقت نکردیم که هر دو لبه شمشیر این فرشته پُرنده هست یا نه...

در روزگار کنونی با افزایش برخوردها، نیاز به پناه بردن به دستگاه قضایی بیشتر شده است و چنان تراکمی پدید آمده که هر شاکی باید یک همزاد برای دنبال کردن پرونده داشته باشد تا خود او از ادامه تلاش برای معاش باز نماند. این تنگنا یکی از علت‌های بی‌پناهی است که مردم حس می‌کنند و در برابر آن واکنش‌های متفاوتی نشان می‌دهند: عده زیادی ظلم را به عنوان یک اصل غیرقابل تغییر تلقی می‌کنند و با سرخوردگی به همه چیز بی‌علاقه می‌شوند. چهره‌های عبوس، سرهای در جیب فرو رفته و رفتارهای خشنی که ما پیرامون خودمان می‌بینیم، در بسیاری موارد حاصل این واکنش است. انسان به پناه نیاز دارد و احساس بی‌پناهی جامعه را از درون سست می‌کند. در جهت مقابل این ناراضی‌های به ظاهر صبور، کسانی هستند که با مأیوس شدن از گرفتن حق واقعی و یا متصورشان، در صدد برمی‌آیند خود عدالت را اجرا کنند. نمونه هولناک این عکس‌العمل نادرست، خشونت‌ها و آدم‌کشی‌هایی است که اتفاق می‌افتد و اگر چاره‌ای اندیشیده نشود، روز به روز بیشتر خواهد شد.

البته تنها علت اینکه مردم کمتر به فکر توسل به مراجع قضایی می‌افتند، کندی اجباری کار نیست. در پرونده‌هایی هم که به جریان می‌افتند مسایلی دیده می‌شود که برای مردم ناآگاه به قانون به آسانی قابل درک نیستند. مثلاً در یک پرونده سوء استفاده کلان فقط رشوه دهنده محکوم می‌شود. در موردی دیگر جرم از پیش طراحی شده‌ای که به اندازه خراج یک استان برای عده‌ای مداخل داشته، تخلف اداری و گمرکی قلمداد می‌شود و هنگامی که دو دستگاه حکومتی درباره یک موضوع واحد از هم شکایت می‌کنند، یک طرف به فوریت محکوم می‌شود، اما از سرنوشت طرف دیگر اطلاعی به کسی داده نمی‌شود. مسلم است که برای هر کاری دلیلی وجود دارد ولی چون مردم در جریان قرار نمی‌گیرند، با بدخیالی به این نتیجه می‌رسند که فرشته

عدالت نمی خواهد یا نمی تواند از بعضی آستانه‌ها عبور کند.

سومین عاملی که از آن به عنوان علت آشفته‌گی روابط اجتماعی نام بردیم، بی‌اعتمادی است که بی‌تردید از تنگدستی و بی‌پناهی زیانبارتر است و عیب کار در اینست که حتی با افراطی‌ترین بدبینی و کژاندیشی نمی‌شود گناه آنرا به گردن بی‌توجهی‌های دولت یا ناهمگون بودن گسترش داد انداخت چون ما کم یا بیش در طول تاریخمان این دو مشکل را داشته‌ایم، اما هرگز به هم بی‌اعتماد نبوده‌ایم. علت اصلی بدگمانی ما و رفتار پر دشمنی که با هم داریم فقط اینست که ناخواسته در دنیایی مجازی و دور از واقعیت زندگی می‌کنیم و تصویری از خودمان پیدا کرده‌ایم که با حقیقت منطبق نیست. برای این مدعا دلایل بسیاری می‌توان ذکر کرد، اما شاید ذکر دو نمونه، یکی از بالاترین سطح اجتماع یعنی دانشگاه و دیگری از زندگی روزمره مردم کوچک و بازار برای روشن شدن مطلب کافی باشد: چندی پیش در یکی از روزنامه‌های کثیرالاوراق صبح تهران خبری از یک تحقیق در یکی از دانشگاه‌های ایران نقل شده بود که براساس آن کشور ما در حال حاضر در «تولید علم» در مرتبهٔ سی و هفتم جهان قرار دارد و در طی ده سال آینده جزء ده کشور نخستین خواهد بود. سه روز بعد در همین روزنامه نوشته شد که در ارزیابی از دانشگاه‌های دنیا، هیچ یک از مراکز علمی ما در جمع پانصد دانشگاه اول دنیا قرار ندارد! ای کاش می‌شد بدانیم اگر مراکز آموزش عالی ما حتی در شمار پانصد دانشگاه خوب دنیا نیستند، علمی که گفته‌اند در کجا تولید شده است؟ حقیقت تلخ اینست که ما هنوز پیمان را در زمینهٔ پژوهش‌های علمی از مرحلهٔ تکرار کارهای دیگران فراتر نگذاشته‌ایم. البته ما از هوش بهره‌مندیم و اگر در محیطی که واقعاً علم‌پرور باشد قرار بگیریم، می‌توانیم در جمع بهترین‌ها باشیم، چنانکه پیشرفت افتخارآفرین ایرانیان در مراکز علمی عالم این نکته را ثابت کرده است، اما برای ایجاد چنین محیطی در داخل ایران سعی همه جانبه لازم است و بزرگترین مانع اینست که از همین حالا و با همین بضاعت نسبتاً کم، تصور کنیم که به مقصود رسیده‌ایم.

نمونهٔ دیگر دنیای مجازی ما گرفتاری عمومی است که در مورد وسایل نقلیه پیش آمده است: مردم مملکت ما وقتی اندک سر و سامانی می‌یابند، تصور می‌کنند که جزء سرمایه‌داران بزرگ هستند و باید وسیلهٔ نقلیهٔ شخصی داشته باشند. پول لازم را با بهرهٔ سنگین یا تولیدکنندگان خودرو در اختیار مشتاقان قرار می‌دهند یا رباخواران دیگر. با این تسهیلات رویای داشتن ماشین تحقق پیدا می‌کند و هر کسی به مجرد در دست گرفتن فرمان خیال می‌کند که قهرمان اتوموبیلرانی جهانست. به این ترتیب در تهران لاقلاً چهارصد هزار ماشین کورسی وجود دارد که بر سر حق عبور از خیابان‌ها با هم رقابت مرگبار دارند و روزانه هزار خودرو هم به این جمع اضافه می‌شود. با این وضع چطور می‌شود توقع داشت مردان سفید کلاهی که با به خطر



انداختن سلامتشان می‌خواهند به رفت و آمد تهران سر و سامان بدهند، توفیق پیدا کنند و چگونه می‌توان امیدوار بود که ساده‌ترین کارها یعنی گذشتن از عرض یک خیابان بدون روبرو شدن با خطر به انجام برسد؟

در دنیای مجازی که ما ساخته‌ایم، خودمان را بسیار بزرگتر از آنچه واقعاً هستیم، می‌بینیم و به تناسب این احساس دروغین حقوقی را طلب می‌کنیم که با حقوق واقعی یا کاذب دیگران در تضاد است. در چنین اجتماعی مردم به جای آنکه به هم احترام بگذارند یا لاقبل برای هم حق حیات قایل باشند، مدام در حال ستیز با یکدیگرند. اگر ما هم‌نوعانمان را در بهترین شرایط به صورت مزاحم و در بدترین حالت در قالب دشمن غاصب ببینیم، چگونه می‌توانیم به آنها اعتماد داشته باشیم و بی‌اعتماد چگونه می‌توانیم در دنیایی که همه چیز به هم مربوط می‌شود زندگی کنیم؟ برای وطن داشتن هموطن لازم است و هموطن بودن بدون داشتن منافع مشترک میسر نیست. اگر ما تمام نیرویمان را صرف حفظ حدودمان در دنیای مجازی فردی بکنیم، چه منفعت مشترکی می‌توانیم با دیگران داشته باشیم؟

خود را بزرگ دیدن الزاماً با خُرد دیدن دیگران همراه است و آثار این نحوهٔ تفکر متأسفانه در رفتار ما ظاهر شده است: در گذشتهٔ نه چندان دور ما از دوم شخص جمع برای خطاب توام با احترام استفاده می‌کردیم و از دوم شخص مفرد برای ابراز خصوصیت نسبت به یک دوست یا خفیف کردن کسی که او را قبول نداشتیم و شایسته احترام نمی‌دانستیم. در حال حاضر دوم شخص جمع عملاً از زبان ما حذف شده است و برای خطاب فقط از دوم شخص مفرد استفاده می‌شود.

آیا همهٔ ما با هم صمیمی شده‌ایم یا اینکه ناخواسته در صدد تخفیف هم برمی‌آییم؟ تغییر دیگری که در رفتار ما پدید آمده اینست که به هم سلام نمی‌کنیم. سلام در همهٔ فرهنگ‌ها نوعی ابراز نیت خیر است. ما چرا سلام کردن را از یاد برده‌ایم؟ آیا دیگر نیت خیری نداریم یا آنکه خودمان را در جایگاهی می‌پنداریم که دیگران باید در برابرمان سر تعظیم فرود بیاورند؟

نمونه‌های رفتار خشن و دور از احترام در اجتماع کنونی ما بسیار دیده می‌شود. ظاهر امر اینست که ما به جای سعی در تلطیف روابطمان با دیگران، به کارهایی دست می‌زنیم که فاصله‌ها را بیشتر می‌کند. زندگی در جامعه‌ای که افرادش دانسته یا نادانسته درصدد آزار دادن هم برآیند، مطبوع نیست و این درست همان وضعی است که در کشورمان پیش آمده است. در ابتدای این نوشته، مجموعهٔ دستاوردهای مفید و آزموده‌ای را که موجب زندگی توأم با آرامش مردم در کنار هم می‌شود، فرهنگ نامیدیم. اگر این تعبیر درست باشد شاید بتوانیم بگوییم عواملی که پیدا شده‌اند و از مردم سلب آسایش می‌کنند در مقولهٔ مخالف فرهنگ یعنی بی‌فرهنگی قرار دارند. ما

به حق مقداری از نیرویمان را صرف مبارزه با تهاجم فرهنگ‌های بیگانه می‌کنیم که موجب بی‌بند و باری در کشورمان می‌شوند، اما متأسفانه به خطر تهاجم بی‌فرهنگی از درون جامعه خودمان بی‌توجهیم. بی‌بند و باری بسیار زیان‌آور است، اما بی‌فرهنگی بلایی بسیار عظیم است که اساس جامعه را سست می‌کند و شاید ضرورت داشته باشد که ما تمام نیرویمان را برای مقابله با آن بکار بگیریم. نمی‌دانم این داوری درست است یا نه، اما چنین به نظر می‌آید که هنوز فرصت برای مبارزه با این دشمن درونی از دست نرفته است. ما باید بی‌آنکه دشمنی و مخالفت مردم را برانگیزیم، با وسایل گسترده تبلیغاتی که موجود است، به کاستی‌ها اشاره کنیم. ما باید با ظرافت آینده‌ای فراروی همه قرار بدهیم تا یکبار دیگر خودشان را در آن ببینند. ما باید از همه وسایل ممکن برای آشتی دادن مردم با هم استفاده کنیم و از جمله فایده‌های سلام کردن را یادآور بشویم...

اگر قدم استواری در راه مبارزه با فقر، بی‌پناهی و بی‌اعتمادی کنونی برداریم، فرزندان ما روزی خواهند گفت که نیاکان ما یک بار خطر را جدی گرفتند و توانستند بلایی را که مملکتشان را تهدید می‌کرد، دفع کنند...

خرداد ماه ۱۳۸۳



نشر فرزانه منتشر کرده است:

## مرگ مردان نامی

(از سقراط تا استالین)

نوشته: فرنان دستن

ترجمه: دکتر هوشنگ سعادت

تهران، خیابان آفریقا — بالاتر از پمپ بنزین — خیابان تور — پلاک ۳۳ — طبقه دوم

تلفن: ۲۰۲۷۵۷۰